

روزی در یک دهکده کوچک، معلم مدرسه از دانش آموزان سال اول خود خواست تا تصویری از چیزی که نسبت به آن قدردان هستند، نقاشی کنند. او با خود فکر کرد که این بچه های فقیر حتما تصاویر بوقلمون و میز پر از غذا را نقاشی خواهند کرد.

ولی وقتی داگلاس نقاشی ساده کودکانه خود را تحویل داد، معلم شوکه شد! او تصویر یک دست را کشیده بود، ولی این دست چه کسی بود؟

بچه های کلاس هم مانند معلم از این نقاشی مبهم تعجب کردند.

یکی از بچه ها گفت: من فکر می کنم این دست خداست که به ما غذا می رساند.

یکی دیگر گفت: شاید این دست کشاورزی است که گندم می کارد و بوقلمون ها را پرورش می دهد.

هر کس نظری می داد تا این که معلم بالای سر داگلاس رفت و از او پرسید: این دست چه کسی است، داگلاس؟

داگلاس در حالی که خجالت می کشید، آهسته جواب داد: خانم معلم، این دست شماست.

معلم به یاد آورد؛ از وقتی که داگلاس پدر و مادرش را از دست داده بود، به بهانه های مختلف نزد او می آمد تا خانم معلم دست نوازشی بر سر او بکشد.